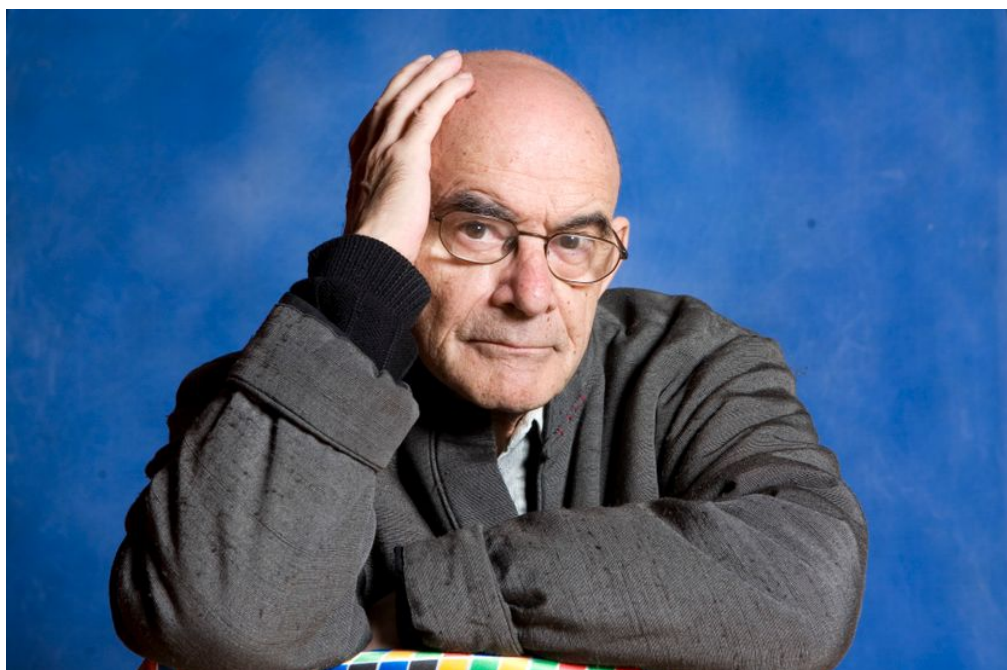


بِه مناسبت درگذشت ژان لوک نانسی فیلسوف نامدار فرانسوی



فیلسوف نامدار فرانسوی

(1400-1319 - 2021-1940)

گفتگو درباره‌ی «دموکراسی»، «مردم» و «حاکمیت»

ژان- لوک نانسی Jean-Luc Nancy متولد 26 ژوئیه 1940 (4 مرداد 1319) در شهر بُوردو (جنوب غربی فرانسه) در شامگاه دوشنبه 23 اوت 2021 (اول شهریور 1400) در 81 سالگی در شهر استراسبورگ (شرق فرانسه) درگذشت.

نانسی از چهره‌های سرشناس فلسفه فرانسوی دهه 1960

تای کنون به شمار می‌آید. فلسفه‌ای که به گفته‌ی
الِن بدیو «...»¹ ژاک دریدا نیز درباره‌ی جایگاه
فلسفه‌ی نانس می‌نویسد: «...»²

نانسی، از 1968 تا 2004 میلادی، استاد ممتاز فلسفه
در دانشگاه مارک بلوخ استراسبورگ بود. ابتدا
مطالعات و تأملات او سمت و سوی الهیات مسیحی داشت،
اما دیری نپایید که این جهان‌بینی را ترک و روی به
ساختارنگری او‌رد. آشنائی نزدیک با یار و همکار
دیرینه‌اش، فیلیپ لاکو-لابارت (1940-2007)، هم‌فکری
با ژاک دریدا، خوانش لوئی آلتوسر، ژیل دولوز،
موریس بلانشو، فردریک هلد‌رلین و هادیگر (با
مطالعه‌ی ... افق‌های ...
فکری جدیدی برای نانس گشودند و او را به نقد
جهان تجزیه شده و تقلیل‌ناپذیر به نظم سیستم‌یافته
مدرن و سرمایه‌داری هدایت کردند. نانس، در عین
حال، از 1985 تا 1989، مدیریت برنامه‌ریزی
دانشکده بین‌المللی فلسفه در پاریس را بر عهده
داشت و با لاکو-لابارت دست به تألیفات مشترکی زد.

ژان-لوک نانس در سال 1992 عمل جراحی پیوند قلب
کرد (کتابی گیرا نیز در این باره در سال 2000 تحت
عنوان ... منتشر کرد) و پس از آن تا هنگام مرگ،
نبردی طولانی با سرطان داشت. بدین‌سان، زندگی و
آثار فیلسوف با موضوع اصلی فلسفه که هستی و
نیستی باشد، همواره آمیخته بوده است. به قول دوست
و هم‌فکر نزدیک او، ژاک دریدا، «رخدادی بزرگ» که
افکار و آثار نانس باشد، ناگهان در چشم‌انداز
«رخداد مرگ» قرار می‌گیرد.

دو موضع اصلی، در درازای اندیشه‌ورزی نانس،
همواره ذهن او را به خود مشغول کرده است. یکی
مسأله کرانمندی (finitude)، با در نظر گرفتن
یکتایی و آسیب‌پذیری هستی یا وجود (اگزیستانس) و

ژاک رانسیر و میگوئل آبانسور) انجام می‌دهد. به مناسبت درگذشت نانسی، ترجمه این گفتگو به زبان فارسی را در اختیار علاقه‌مندان و دوستاران فلسفه قرار می‌دهیم.

چه کسی امروزه می‌تواند دموکرات نباشد؟ ژان-لوک نانسی، نویسنده‌ی کتاب «[فلسفه و سیاست](#)»، این سیستم را، آن گونه که امروزه وجود دارد، تنها یک دموکراسی دولتی یا دولت‌گرا زیر سلطه‌ی نمایندگان و خبرگان می‌شناسد. اما از سوی دیگر، او نسبت به رژیم‌های جایگزینی که مدعی حل مسائل حادی چون عدالت اجتماعی و حکومت فنی-اقتصادی با شیوه‌هایی دیگر هستند، بدبین است. او خطر بزرگ در سیستم جایگزین را در این می‌بیند که «دموکراسی دولتی» به گونه‌ای دیگر دوباره بازتولید و چیره شود. ریشه‌ی مسأله در این است که درک کنیم «دموکراسی» چه می‌خواهد بگوید. برای فیلسوفی چون نانسی، واژه دموکراسی چندمعنایی خود را در عصر مدرن پنهان می‌سازد. دموکراسی چون برآمدن انسان «رها‌یی‌یافته»، خودمختار و عامل (سوژه‌ی) تحقق‌پذیری خود و یا دموکراسی چون برنامه‌ی تحقق انسان به معنای «تمام انسان‌ها» به اضافه طبیعت یعنی بنا بر این انسانی که سرنوشت‌اش به طور کامل به دست خودش سپرده شده است...

می‌دانیم که دموکراسی یعنی قدرت مردم. اما کدام «قدرت» و کدام «مردم»؟ در پاسخ، ژان-لوک نانسی اندیشه‌ای را در میان می‌گذارد: «مردم» سوژه‌ی یک الزام، یک نیاز یا خواستِ برابریِ خواهانه است. قدرت مردم یا دموکراسی، به معنای توانایی او در انتخاب رهبران و نمایندگان نیست بلکه در گسستن از سلسله مراتب (هیرارشی) نهادینه شده است. دموکراسی، رژیم سیاسی نیست بلکه فرایندی عملی چنین گسستی است که هرگز پایان نمی‌یابد. از نگاهی دیگر، «مردم» «همه» را در بر می‌گیرد، «همه» ای که اجزایش نامشخص نبوده بلکه در ویژگی‌هایش متمایز می‌شود، که «[فلسفه و سیاست](#)»

می‌توان و باید ... اما ...

سرانجام، مقوله «حاکمیت» تا آن جا مورد تأیید نانسو است که بپذیریم هیچ چیز بدترین برفراز «مردم» قرار نمی‌گیرد: نه قیمی، نه خدایی، نه ابر انسانی. مشکل نانسو، به قول خود او در این گفتگو، همانا عبارت «مردم حاکم» است.

[\(لینک نشریه Vacarme شماره 48 به زبان فرانسه\)](#)

شیدان وثیق

اول سپتامبر 2021

10 شهریور 1400

www.chidan-vassigh.com

گفتوگو با

ژان-لوک نانسو

درباره‌ی دموکراسی، مردم و حاکمیت

[\(برگرفته از نشریه فرانسوی Vacarme شماره 48\)](#)

(23 ژوئن 2009)

ترجمه از شیدان وثیق

پرسش: شما هم‌زمان در دو جبهه مبارزه می‌کنید. از یکسو خود را از مدافعان و متفکران دموکراسی دولتی [دولت‌گرا] جدا می‌کنید و از سوی دیگر، نمی‌پذیرید که دموکراسی به نام مبارزه‌ی طبقاتی و نقد سلطه به دور انداخته شود. آیا می‌توانید موضع خود را در این باره برای ما توضیح دهید؟ چگونه و در چه شرایط فکری آن را مطرح می‌کنید؟

ژان-لوک نانسی: در پی پرسش شما، خواهم گفت که بیشتر من بین این دو «جبهه» اویزان هستم. از یکسو دشوار می‌بینم که از «دموکراسی دولتی» بتوان پرهیز کرد، زیرا که به سختی می‌توان ناتوانی‌هایش را، به‌ویژه در رابطه با نمایندگی و سلطه‌ی «کارشناسان» فرضی، کاهش داد. از سوی دیگر، من خوب می‌دانم که اقدام برای حل مسائلی پیچیده چون عدالت اجتماعی و سلطه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک با ابزاری دیگر، از سوی برخی رژیم‌ها، جامعه را با چه خطرات بزرگی می‌تواند روبه‌رو سازد. من تنها از خود می‌پرسم که اگر «دموکراسی دولتی» نتواند به هر ترتیبی به خود آید، آیا ما قادر خواهیم بود که برای مدتی معین از این گونه تلاش‌ها خودداری کنیم. حال «دموکراسی دولتی» تنها زمانی می‌تواند به خود آید که سعی نماید اساس مسأله را دریابد، یعنی دریابد که «دموکراسی» چه می‌خواهد بگوید؟ این آن چیزی است که بیش از همه توجه مرا به خود جلب می‌کند. این واژه که به نظر می‌رسد تعلق به گونه‌ای از انواع رژیم‌های سیاسی دارد، با عصر مدرن ابعاد و اهمیتی دیگر می‌گیرد و ناخواسته چندمعنایی خود را پنهان می‌سازد. «دموکراسی»، در عین حال، نام برآمدن انسان «رهایی‌یافته»، خودمختار، صاحب جهان و خود، سوژه‌ی تاریخی توانا در رهنمونی به سوی تحقق «انسان» است. «*Démōs*» یعنی «مردم» [به یونانی - مترجم] و می‌دانیم که این کلمه چندین معنا داشت، اما برای انسان‌های عصر مدرن، «انسان»، پیش از هر چیز، «تمام انسان‌ها» را در بر

می‌گیرد. یعنی تمام انسان‌ها (و همراه با آن‌ها طبیعت)، که به طور کامل به حال خود گذارده می‌شوند، بدون یاریِ قیَمی، خدایانی و ابرانسان‌هایی. بنا براین ابتدا باید بر این ابهام اندیشید: وظیفه‌ی دموکراسی سیاسی این نیست که برنامه‌ای به سوی تحقق انسان بر دوش گیرد (بیانی که به طور دقیق هیچ معنا ندارد و در نتیجه باید به این بی‌معنایی نیز اندیشید).

پرسش: به نظر می‌رسد که مفهوم دموکراسی نزد شما تبیین بسیار دقیقی از واژه مردم به دست می‌دهد، زیرا در این باره شما از پا نمی‌افتید و به این کلمه دل‌بسته‌اید، در مورد «مردم حاکم» نیز چنین است؟

ناتسی: مشکل من به‌راستی در این عبارت «مردم حاکم» است. همان‌طور که پیشتر گفتم، مردم یعنی «همه»، نه همه‌ای بدون تمایز بلکه همه چون انسان‌های منفرد که در بین‌شان چیزی می‌گذرد که می‌توان آن را به سادگی زندگی یا معنا خواند. «مردمی» که تقسیم می‌شود، که می‌تواند تجزیه شود و یا با خود در تضاد باشد. اما البته این «مردم» نیاز به وجود «ما» ای دارد. لازمه آن این است که در جایی، «ما» ای، و نه فقط «آن‌ها»، اعلام وجود کند. این «ما»، اما شاید هرگز وجود نداشته باشد مگر در پندار مذهبی. اما می‌توان و باید او را مورد بازپرسی قرار داد، آرامش او را بر هم زد، در تعقیب‌اش بود. و البته همیشه نیز، این «ما» را باید زمانی که برای خودنمایی از سوی کسی یا افرادی به زبان آورده می‌شود رد و طرد کرد. اما این «مردم حاکم»، که به‌راستی هیچ چیز بالا تر از آن نیست، با چالشی بزرگ درگیر است: این که هیچ قیَمی ندارد، هیچ کیفیلی ندارد و حتا، اگر بتوانم چنین بگویم، به «مردم-بودن» خود نیز نمی‌تواند تکیه کند.

پرسش: دموکراسی یک نوع رژیم سیاسی نیست. شما

گفته‌اید که دموکراسی « به هر گونه الهیاتِ سیاسی خاتمه می‌دهد» و « فراروی از آن تحت هیچ نهاد تنظیم‌بخشی میسر نیست». آیا شما می‌توانید برای ما معنا و مضمون دموکراسی را چون اقدامی رهایی‌خواهانه توضیح دهید؟

نانسی: «دموکراسی»، به معنایی که بخشاً مستقل از حوزه‌ی سیاستِ [حکومتی، دولتی- مترجم] باشد (استقلالی که به طور نمونه یکی از خواسته‌های طبقه سوم [Tiers-État - مترجم] در انقلاب فرانسه بود و یا استقلالی که تفکیک قوا ایجاد می‌کند)، نام دیگر «مرگ خدا» است. و این به معنای دوباره و به طور کامل به میدان بازی آمدن و مطرح شدن چیستیِ «جهانی» است که چونان فضای گردش معناها درک شود. معنا [sens - مترجم] دیگر از آسمان فرود نمی‌آید، همچنان که بالا نیز نمی‌رود. وانگهی شاید هیچ‌گاه بدین صورت عمل نکرده باشد. اما این گونه نمایان شده است که معنا چنین مسیری را از بالا به پائین و بر عکس پیموده است. به هر حال امروز این موضوع خاتمه پیدا کرده است. معنا اکنون در میان ماست، خاتمه نمی‌یابد و به نتیجه نیز نمی‌رسد. معنا یعنی «ما»، زندگان ما و مردگان ما، واژه‌های ما و رفتارهای ما، آثار ما و احساسات ما. سیاستی که به طور کامل هم از مذهب جدا شده باشد و هم برآمدن چیزی به نام «سرنوشت ملت، مردم یا میهن»، نمی‌تواند و نباید بارِ «معنا» را بر دوش گیرد. با این همه، سردرگمی پیرامون «دموکراسی» و همچنین «جمهوری» و «کمونیسم» چنین تصویری را ایجاد می‌کرد. امروزه اما، معنا به صورت دیگری بارِ خود را بر دوش می‌گیرد: در هنر، در دانش، در عشق، در جشن، در ورزش، در اندیشه، در... چه می‌دانم؟ سیاست باید خود را به منزله‌ی آن چه که تضمین‌کننده‌ی دسترسی به همه‌ی این میدان‌هاست درک نماید، اما هم‌زمان نیز مدعی تحریک کردن آنها نشود.

مرزبندیِ نقش‌ها و حوزه‌ها، بدون شک، کار بسیار دقیقی است. حتا بی‌نهایت سخت است. اما تمام تاریخ

بازنمودهای مدرن از سیاست، در پرتو طیفی کامل از «توتالیتاریسم‌ها» تا «سوسیالیسم‌ها»، به سمت نشان دادن این موضوع رفته که هیچ چیز فوری‌تر از امید بستن به «سیاست» چون آنی که تمام معنای را تبیین کند وجود نداشته است. همه چیز، احتمالاً، از سیاست می‌گذرد، اما با این تفاوت که هیچ چیز، نه در سیاست باز می‌ایستد و نه مسئولیت خود را به دست سیاست می‌سپارد. ما باید به چنین تفاوتی، که تفاوت درونی در خود «ما»، انسان‌هاست، بی‌اندیشیم و آن را به کار بریم.

پرسش: تا چه اندازه سخن گفتن از نهادینه کردن دموکراسی ناسازه گویی به شمار می‌رود؟

نانسی: ناسازه‌گویی نیست اگر «دموکراسی» را به معنای شکل یا رژیم سیاسی در نظر بگیریم. در شکلی مدام در حال تغییر، دموکراسی نیاز به مکث‌ها و نشانه‌های خود دارد. افزون بر این، نهادهایی وجود دارند که به‌طور ویژه □ دموکراتیک هستند، یعنی خود سیستم را زیر کنترل قرار می‌دهند و یا در درون آن موانعی ایجاد می‌کنند، مانند: شورای قانون اساسی، شوراها، کمیسیون‌ها و یا «مقاماتی» که مسئولیت نظارت بر احترام به اجرای برابری و عدالت در این یا آن بخش از جامعه را بر عهده دارند، به‌طور نمونه در دنیای رسانه‌ای و یا در شبکه اینترنت. به راستی، نهاد نیز می‌تواند بهترین پاسدار ضد خودسری و ضد همه‌ی حقوق استثنایی باشد. اما هیچ نهادی را نمی‌توان چون معبدی دانست که برای همیشه به اصل حقیقی دموکراسی پناه داده باشد.

پرسش: حال، «جنبش» چه اشکالی می‌تواند به خود گیرد؟ اگر شما می‌پذیرید که به امر مقاومت و تعارض باید جایگاهی مرکزی داد، پس به نظر می‌رسد که رهایی نزد شما گاه جنبشی پیوسته و مداوم است و

گاه تلاشی گسسته و همراه با ایست.

نانسی: اندیشیدن به دموکراسی با واژه‌های «جنبش» و «رهایی»، چون «جنبش رهائی»، کار آسانی نیست. «رهائی»، بی‌تردید، واژه‌ی بزرگِ دیگری است که «دموکراسی» را بر بنیادِ ابهام‌اگیز چند ارزشی قرار می‌دهد. اما پرسش این است: رهایی از چی؟ از کی؟ از خدایان و جباران، خوب قابل فهم است، اما اینان از بازگشتن باز نمی‌استند! خدایان آواتارهای فراوانی دارند! چه کسانی و چه چیزهایی بر ما ستم روا می‌دارند و ما را به سوی بت‌پرستی و خرافه‌پرستی می‌رانند؟ رهایی از اسارت؟ از استثمار؟ از رنج روحی و جسمی؟ ما می‌دانیم چگونه خود را اسیر سیستم‌های تمام و کمال کنیم، ما از استثمار طبیعت توسط خودمان رنج می‌کشیم و سرانجام ما بسیار کم می‌دانیم که چگونه باید امور بهداشت جمعیت را اداره کرد: جمعیتی که بیمار است، بخش کلانش از گرسنگی و کمبود مراقبت و بخش دیگرش از فزونی تغذیه و مراقبت. رهایی واژه ایست که از حقوق برده‌داری و سپس از حقوق اقتدار والدین به ارث رسیده است. شاید این عبارت دیگر برای ما مناسب نباشد. ما انسان‌هایی بی‌ارباب و پدر هستیم. بیشتر شاید موضوع بر سر اختراع کردن، ایجاد کردن باشد.

پرسش: در معنایی که شما از دموکراسی به دست می‌دهید در کجا می‌توانید تجربه‌ای یا اعلام موضعی دموکراتیک و اثباتی نشان دهید؟

نانسی: در این جا سعی در بالابردن ارزش آن تمایزی می‌کنم که به تصدیق من بین سیاست دموکراتیک و «دموکراسی» چون نام، بگوئیم آن چه که هر چیز را بتوان در آن «چپاند»، وجود دارد. و این به منظور گشایش چرخشی بزرگ در انسان‌شناسی و اگر بتوان گفت در متافیزیک است. پهنه‌ی سیاسی که از راه آن همه چیز باید بگذرد، اما هیچ چیز نیز نمی‌تواند به سرانجام رسد، امکان دسترسی به پهنه‌های دیگری را

می‌دهد. و در این پهنه‌های دیگر است که تحقق یا فتن چیزی در زمان حال، اگر بتوان چنین گفت، امکان‌پذیر می‌گردد. از این دست می‌باشند هنر، عشق، اندیشه و حتا دانش در اقدامی ناب که به انجام می‌رسند، این همه در مدت زمانی نه شاید دراز و یا متفاوت از مدت زمان انتظارها، پیش‌بینی‌ها و غیره. تمام «معنا» چنین است: معنای حس‌پذیر، شور، حسانیت، احساس، حس‌پذیری، معنای یک «آیده» یا یک واژه، معنای یک دیدار که تحقق می‌یابند. یک سرود، یک اشاره، یک دم و شاید یک اثر... این‌ها همه تا بی‌نهایت در کرانمندی خود و یا در عملیات تکمیلی خود به انجام می‌رسند، اما نه الزاما. این‌ها را ما از نگاه دور می‌داریم و در کمین سیاستی نشسته‌ایم که ما را به منزلگه نهائی رهنمون سازد، و درست همین است که موجب آسیب‌پذیری ما می‌شود. در این رابطه، ما نیاز داریم درک کنیم که چگونه این تماس‌های گاه تقریبا نامحسوس از معنا می‌توانند در بین «ما» رفت و آمد کنند.

اگر ما بتوانیم این دو سطح را به درستی از هم تفکیک کنیم (سیاست همه چیز نیست اما باید بتواند مراقب همه چیز باشد، در حالی که هیچ چیز دیگر همه چیز نیست و در این جا است که باز هم باید بسیار با دقت عمل کرد)، به سوی آن چه که «دموکراسی» می‌خواهد پیشروی خواهیم کرد، چیزی که شاید بیش از یک تحول کامل «تمدن» نباشد. این نیز بدون دست زدن هم به نظم اقتصادی و هم به نظم فنی-علمی امکان‌پذیر نخواهد شد.

حال مقوله‌های اصلی دموکراسی چون آزادی، برابری، همبستگی و عدالت، میدان عمل متافیزیکی قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده‌اند و چون اموری آشکار مورد نظر قرار می‌گیرند. از آن جمله است، بنا بر تعریف هر کدام، آزادی هر کس در محدوده‌ی آزادی دیگران، برابری، برادری یا همبستگی همه و سرانجام عدالت برای همه... تمام این‌ها را «دموکراسی» با اعتبار «رهايي‌خواها نه» اش می‌پوشاند. گوئی از پیش می‌دانیم

که «هر کس» و «همه» یعنی چه، که یک «فرد» یا یک «شخص»... کجا آغاز و کجا ختم می‌شود. به راستی ما در این جا، بدون موشکافی، گونه‌ای هستی‌شناسی فردی و منفک از همه چیز و تقسیم‌ناپذیر در این تفکیک را به کار گرفته‌ایم و با حرکت از آن پرسشی را ضروری کردیم: چگونه فردیت‌ها می‌توانند مجتمع شوند؟

اما ما پی‌نبردیم که «فرد» پیش‌انگاشتی آسیب‌پذیر و ناپایدار است. ما نفهمیدیم، زیرا این «فرد» در زمانی شکل گرفت که تمدن دست به گزینشی اساسی زد. تمدنی که ارجاع به نشانه‌هایی مشخص نمی‌داد (سلسله‌مراتب، فرمانبری، شکل‌های گوناگون ک‌موزته) بلکه نا آگاهانه دست به انتخاب ارزشی ارجاع‌پذیر می‌زد. ارزشی که از پیش داده‌شده نبود اما می‌بایست ایجاد شود و سنجش‌پذیر باشد: ارزش ثروت و نوآوری (سرعت، نیرو، دقت) چون دو چیز پیوسته در بی‌خبری از هم، چون توانائی‌های نامحدود در خود-توسعه‌گی و تولید. این را بعدها «کاپیتالیسم» و «تکنیک» خواندند.

بدینسان آزادی، برابری و غیره، از ابتدا و بی‌تردید، خصلت‌های سوژه‌ای مولد ارزش بوده‌اند، سوژه‌ای که خود تبدیل به «ارزش» می‌شود. «فرد» مجرد چیزی نیست جز تصویری در اصل بسیار آشفته از عامل چنین فرایندی: (دوباره) سرمایه‌گذاری کردن تا بی‌نهایت، هم در ثروت‌اندوزی و هم در کاردانی. پول، ترانزیستورها، مواد پلاستیکی یا نیمه هادی‌ها، سرعت‌ها و نیروها همه آزاد و با هم برابر و هم‌بسته‌اند. و اما عدالت به‌واقع چیزی نیست جز خود-این فرایند. در بیانی دیگر، «دموکراسی» ما را به تمامی این انتخاب ژرف تمدن بازمی‌گرداند: آیا ما خواهیم توانست به غیر از ارزش تعویض‌پذیر و خود-توسعه‌گی پول، دقت، سرعت یا فرد مجرد... چیز دیگری اختراع کنیم؟

- L'aventure de la philosophie française depuis les années 1960*, Alain Badiou. La fabrique – 2012 –1
- Le Toucher*, Jean-Luc Nancy. Jacques Derrida. Galilée, 2000 –2
- 3 ر.ج.ک. به کتابنامه.
- La Communauté désœuvrée*, Paris, [Christian Bourgois](#), 1986 –4
- Hegel: L'inquiétude du négatif*. Hachette, 1997 –5
- L'Intrus*, Galilée, 2000 –6
- Le Sens du monde*, Galilée, 1993, 2^e ed. 2001 –7
- La Communauté affrontée*, , Galilée, 2001 –8
- Vérité de la démocratie*, Galilée, 2008 –9
- La Possibilité d'un monde*. Dialogue, [Les petits Platons](#), 2013 –10
- La Communauté désavouée*, Galilée, 2014 –11
- Que faire ?*, Galilée, 2016 –12
- La Peau fragile du monde*, Galilée, 2020 –13